

آرزوی خاکستری



مهدی
ابراهیمی
روزنامه‌نگار

شراره همه چیز را آماده کرده بود. او و بهمن قرار بود به مناسبت دومین سالگرد ازدواجشان به گردش بروند و در جاده شمال ناهار بخورند. شش روزی داشت و از اینکه مدتی می‌شد به رفتارها و محبت بهمن شک کرده بود از خودش شرمند شده و می‌خواست نزد شوهرش اعتراف کند اشتباه کرده است. آن دو پس از یک سال ازدواج بی‌برده بودند شراره ناراضا است. بهمن از سوی خانواده‌اش که تک پسر داشتند تحت فشار بود و مرتب از او خواسته می‌شد چشم بر عشق و علاقه بسته و شراره را طلاق بدهد. خلق و خوی بهمن نیز تغییر کرده بود. او مرتب ابراد می‌گرفت و نسبت به شراره کم حوصله و بی‌مهر بود اما شراره که احساس می‌کرد کسی جز بهمن نمی‌تواند او را خوشبخت کند به دربان نازایی پرداخته بود و امیدواری زیادی برای مادر شدن داشت. رفت و آمدهای بهمن به خانه مادرش زیاد شده بود و شراره جز ناله‌هایی کرد ابراد می‌گرفت. از گوشه‌ها و کنار شنیده بود شوهرش را بارزنی دیده اند و انگار کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. خیلی در برابر این حرف‌ها دوام آورد تا به روی بهمن نیاورد و درست زمانی که تصویرش بر ادامه زندگی یا شوهرش تعقیب یافته بود از بهمن شنید می‌خواهند سالگرد ازدواج به جاده چالوس بروند.

داستان جنایی



باردار بوده است! چرا او را کشتی؟
- وای بر من. آن شب گفت که خبر خوبی دارد اما من کور و کر بودم. ای کاش می‌گفت و الان من قاتل نبودم.
- شراره را چگونه کشتی؟
- شب قبل از قتل به او گفتم می‌خواهم طلاق بدهم. قاطعانه گفت که طلاق نمی‌گیرد به خاطر همین لحن حرف‌هایم را عوض کرده و گفتم شوخی کرده‌ام و خواستم آماده رفتن به جاده چالوس بشود خیلی خوشحال شد. تصمیم گرفته بودم او را سر راهم بردارم تا با معصومه ازدواج کنم. مادرم وسوسه ام کرده بود. او همه چیز را آماده کرده بود.

آن شب داخل خانه خیلی زیبا به نظرم رسید شراره فقط می‌خندید و می‌گفت با پذیرایی می‌کند تا اینکه گفت می‌خواهد خبر خوبی بدهد. اصلاً تصور نمی‌کردم به خاطر بارداری اش است.
شنیده بودم دوا و درمان می‌کند اما امید به نتیجه‌اش نداشتیم. طبق نقشه‌ای که کشیده بودم به حمام رفتم. وان کردم و پر کردم بیرون آمدم.
در حال خشک کردن موهایم بودم که از شراره خواستم حمام را تمیز کند. او داخل شد پشت سرش رفته به شوخی آب بازی را انداختم تا اینکه سرش را داخل وان کردم و...
از همان شب تا ظهر انداختن جسد داخل سد کرج فقط گریه کردم. هنوز خنده‌های آخرش را در کابوس‌هایم می‌بینم.

کردن بلد نیست خواستم به سمت من برگردد که ناگهان به حالت شیرجه به پایین پرید وقتی خودم را به محل افتادنش رساندم ارتفاع زیادی زیر پایم بود. او دست و پا می‌زد من که شنا بلد نبودم ترسیدم فقط فریاد می‌زدم همین.
قاضی پرونده با مکئی طولانی به صورت بهمن خیره شد. خوب دانستن‌ساری می‌کنی تو شراره را کشته‌ای؟ امکان ندارد. اصلاً فکرتش هم من را اذیت می‌کند. من این کاره نیستم.
- در حمام خانه تان وان دارید؟
- بله چطور مگه!؟

آن شب کدام یک به حمام رفتید؟
- من رفته بودم مگر ابراد می‌دارد؟
- نظریه پزشکی قانونی اعلام کرده که علت اصلی، مرگ و خفگی بر اثر پر شدن آب شهری و لوله کشی و تصفیه خانه‌ای در شش هاست! می‌دانی این یعنی چه؟
- نمی‌دانم منظورتان چیست؟
- خیر، مرگ شراره در جای دیگری بوده چون که اگر در سد کرج بود آب داخل شش‌هایش تصفیه شده نبود و املاح نداشت فهمیدی؟
- نمی‌دانم منظورتان چیست؟
- الان می‌گویم تو شراره را در وان خانه تان خفه کرده‌ای. صبح با ماشین ات‌به سد کرج برده و داخل آب انداخته‌ای. در ضمن پزشکی قانونی اعلام کرده، همسرت

بچه‌ای به دنیا بیاید تا نوه پسری خانه‌شان باشد.
- معصومه از تو قول عروسی گرفته بود؟
- دروغ بود من به ساز مادرم می‌رقصیدم.
- یعنی نمی‌خواستی با معصومه ازدواج کنی؟
- اصلاً. من شراره را دوست داشتم. ببینید سالگرد ازدواجمان هم برای من و هم برای همسرم مهم بود روز نوروز شراره هم درست کرده بود اما نمی‌دانم چرا تابع احساساتش شد.
- می‌دانم که ناهار هم با خودتان برده بودید، شاید تو از کرده‌ایت پشیمان شده بودی؟
- من بدی کرده بودم چند روزمانده به سالگرد ازدواجمان الیوم عکس‌ها را دیدم و فهمیدم چقدر شراره را دوست دارم. احساساتی شدم و برای عذرخواهی تصمیم گرفتم به گردش برویم.
- در سد کرج چه اتفاقی افتاد؟
- از ماشین پیاده شدیم، حتی شراره از ذوق گریه کرد زلیورا در گوشه‌ای پهن کردیم و وسایلمان را روی آن گذاشتیم همین حین خانواده‌ای با دو بچه در گوشه‌ای ایستاده بودند و بچه‌ها سنگ داخل آب پرت می‌کردند، شراره با دیدن آنها به گریه افتاد و از من عذرخواهی کرد از آن لحظه به بعد رفتارهای همسرم عوض شد مدام به گوشه‌ای خیره می‌شد همه رفته بودند و من او تنها بودیم او به لبه سد رفت به شوخی گفتم مگر می‌خواهی شنا کنی او هم گفت: بله!! می‌دانستم شنا

پزشکی قانونی تهران خواست با توجه به اینکه مشخص شده است مقتول آشنایی به فن شنا نداشته به معاینات تخصصی دست بزنند.

از سوی دیگر تحقیقات کارآگاهان نشان داد شراره و بهمن بعد از دو سال صاحب بچه نشده بودند و این بین خانواده‌های آنان و خودشان اختلاف زیادی به وجود آورده بود.
وقتی ردیابی از یک زن دیگر در زندگی بهمن به دست آمد که مشخص می‌کرد او به اصرار پدر و مادرش با دختری به نام معصومه قول و قرار عروسی گذاشته بود قاضی پرونده تصمیم گرفت بهمن را تحت بازجویی قرار دهد.
مرد جوان لباس سیاه رنگی به تن کرده بود. وقتی روبه روی قاضی ایستاد گریه می‌کرد.
- با همسرت اختلاف داشتی؟

- بین من و او و در خلوتمان اختلافی نبود. همدیگر را دوست داشتیم اما نازایی اش باعث شده بود هر دو تحت فشار باشیم که گاهی باعث دلخوری از یکدیگر می‌شد.

- دلخوری به چه میزان؟
- زیاد نه. من شراره را دوست داشتم و می‌خواستم با او بمانم حتی بدون بچه!

- پس معصومه خانم کیست؟
- آقای قاضی در خانه ما مادر سالاری است. او به اندازه‌ای اذیت‌م کرد که ناچار شدم تن به آشنایی با معصومه بدهم. گفتمند نباید نسل فامیل ما از بین برود و باید

ثانیه شماری می‌کرد تا بهمن به خانه بیاید. هوا تاریک شده بود و باید سر می‌رسید. غذای مورد علاقه او را پخته بود که رنگ خانه به صدا درآمد. شک نداشت که بهمن آمده است. دسته‌گلی در دستان بهمن بود؛ به یاد خاطرات گذشته افتاد. چه روزهای خوبی با هم داشتند که خیلی زود رنگ باخته بود. اشک بر گونه‌هایش نشست می‌خواست با یک خبر خوب بهمن را غافلگیر کند.

محبت خاصی در چهره شوهرش می‌دید. ابتدا احساس کرد این مهربانی از سر دل‌سواری است. بهمن وقتی می‌خواست حرف بزند مکت داشت و صدایش می‌لرزید. دو سال پیش در چنین روزهایی چه قیل و قال برپا بود. وقتی جسد زن جوانی را از اعماق سد کرج بیرون کشیدند و امدادگران اورژانس علت مرگ او را خفگی به خاطر غرق شدن در آب، دانستند هیچ کس تصور نمی‌کرد او قربانی سرنوشت شومی شده است. مردی با گریه به سر و صورتش می‌زد.

چرا آخر چرا؟! شراره تنهایی گذاشتی؟ من تو را دوست داشتم حتی بدون بچه!!

طاقت نداشت و به صورت بیهوش روی زمین افتاد مأموران در تماس با شماره‌هایی که در موبایل بهمن بود پی بردند او و شراره زن و شوهر هستند و برای گردش به سد کرج رفته بودند.

قاضی پرونده با وجود اینکه بررسی‌های اولیه نشان می‌داد وقوع یک حادثه غرق‌شدگی است از متخصصان

سرنوشت عبرت آموز | آغوشی مادر

کنید. هنوز خنده روی لب‌ها بود که دیدم ننه اکرم سرش رو از روی ناراحتی تکیون داد و آروم گفت که به این پول‌ها که خرومه، نیازی نداره و بهتره بمیره اما هیچ وقت با پول‌های مردم درمون نشه. کلی آسمنون و ریسمنون باقتم اما نشد. آخرش جوش اوردم و با برداشتن پول‌ها خواستم از خونه بزنم بیرون اما عمو اسماعیل سد راهم شد. به بقیه زیر بغل داشت و اونو به من داد. وقتی نوبت پاتوق بودم، بقیه رو باز کردم. از تعجب داشتم شاخ درمی‌آوردم؛ همه پول‌هایی که من مرتب به او تا داده بودم، توی بقیه بود. حدود ۶ میلیون می‌شد. عجب روزگاری بود. ننه اکرم داشت از درد عذاب می‌کشید و دست به این پول‌ها نازده بود.

۴۵ روزی سر و کله‌ام طرف خونه‌مون پیدا نشد. وقتی به بار برای برداشتن مقداری لباس رفتم خونه، دیدم بولدوزر افتاده به جون دیوارها. نیرسیده، فهمیدم که عمو اسماعیل زده به سیم آخر و برای درمون ننه اکرم می‌زدند که پول دوا و دکتره، بعضی‌ها توی موبایل التماس می‌کردند که تموم دارایی‌ها را بگیرم. عجب آدم کثیفی بودم و ننه اکرم چه بدشانس بود که پول‌های ناخلفی مثل من گیرش آورده بود. ۶ سالگی می‌شود که آدم حسابی شده‌ام، بعد اون شب رفتم پیش پلیس و خودم رو لو دادم. ۶ ماهی توی زندون بودم همون جا نوشتیم یا مخی که داشتم، دیپلم رو بگیرم. وقتی آزاد شدم، با حمایت دادگاه و زندان و قبول شدن توی کنکور اومدم دانشگاه. الان آخرین ترم دانشگاه رو پشت سر گذاشتم. راستشو بخواید به مقداری هم عاشق شدم و یک دختر خوبی هم نشون کردم. وقتی برای دیدن ننه اکرم و عمو اسماعیل به خونه مستأجری رفتم، به اون‌ها قول دادم با کار کردن پول خرید خونه رو جور کنم و امیدوارم این کار رو هم بکنم. بعد از ۱۰ سال فهمیدم آغوش گرم مادر که می‌کن، چیه و مادر وقتی بچه‌اش رو توی بغل می‌گیره که ازش راضی باشه.

اصرار کردم تا اینکه آجی رضیه که تقریباً آنتن جاسوسی‌ام بود، خط رو به دستم داد. مامانم مریض بود. اون دیسک کمر داشت و از نوع حادش بود. بایستی عمل می‌شد حالا به چیز دیگه؛ به غده هم زیر گوشش بود که دکترها گفته بودند بایستی سریع اونو دربارن، مشکل اصلی پول بود. وقتی فهمیدم همه ناراحتی‌ها به خاطر پوله، توی دلم گفتم اینکه کاری نداره، من سه سوت می‌تومم کلی پول بریزم به پای ننه اکرم. مگه مردم که اونو ناراحت ببینم، حرف از بالای ۱۰ میلیون بزن. فوقش سهههم خودم رو از دوستانم پیش خرید می‌کردم چند دفعه‌ای مجانی باهاشون کار می‌کردم.

اون شب رفتم توی پاتوق، بچه‌ها از وقتی من دستگیر شده بودم، رفته بودند توی سوخاخ موش و با دیدن من یکم خورند. بعد انگار با چه قهرمان طرف هستند منو به به شام مجانی دعوت کردند.

توی رستوران ماجرای بیماری ننه اکرم رو به بزر و بچه‌ها گفتم و اونا با گفتن اینکه تعجب کرده‌اند توی بازداشت کیف‌قایی رو دوستی به من تقدیم کنن. همان لحظه از رستوران جیم شدیم و پول صاحب رستوران رو هم ندادیم. توی خونه سراغ کیف به آقا خوش تئیه رفتیم و توی به چشم بهم زدن، اون توی دست ما بود. کیفش خیلی خوشگل بود و سنگین. بازش کردیم حدود ۵ میلیون تومان توش بود... خلاصه دو روز از کلیب خوردن کیف‌قایی‌های حمایتی از ننه اکرم نگذشته بود که من ۲۰ میلیون تومان پول رو گذاشتم توی پاکت و رفتم خونه.

فضای خونه خیلی سنگین بود، وقتی من رفتم توی خونه، انگار همه مجسمه می‌شدند. می‌دونستم جای برای زندگی توی اون جمع ندارم اما مطمئن بودم اونا منو دوست دارند. می‌خواستم به جوهرایی از ننه اکرم به خاطر صبرش تشکر کنم به خاطر همین با کلی ذوق و شوق، ننه اکرم، عمو اسماعیل و برویچه‌ها رو دور خودم جمع کردم و بعد با باز کردن کیف با خنده گفتم که از فردا می‌تونید برید بیمارستان و ننه اکرم رو بستری

بایستی آدم پولدارها رو تعقیب می‌کردیم بعدش کیف اونا رو می‌زدیدیم. توی ۱۰ بار، ۸ بارش به هدف می‌خورد اما حتی طرف غذای این و اونم می‌زدیدیم. چقدر مدرک توی آشغال‌ها انداختیم. الان که فکر می‌کنم، دعا دعا می‌کنم خدا از گناهانم بگذره. اینقدر آفتاب خورده بودیم که شده بودیم زغال. از ساعت ۹ توی خیابون‌ها بودیم حتی جیب هم می‌زدیم. اگه بی پول می‌شدیم حتی توی کوچه‌های خلوت جلوبی زن و سرور می‌گرفتیم و با تهدید چاقو، کیف‌هاشون رو با گردن‌بند طلاشون رو می‌قاییدیم حتی یک یار کتون می‌داد با پای به پسر بیرون کشیدیم. عجب کتون تاپی بود. توی بازار قیمتش کردم مخم سوت کشید. ۱۰۰ هزار تومان برای به جایای بندی. بعضی‌ها عجب پول‌هایی خرج می‌کردند.

توی خونه کمتر کسی با من حرف می‌زد، سعی می‌کردم توی جیب داداشام و آبجیم پول بذارم. برای ننه اکرم خرجی می‌داشتم و هر جا می‌رفتم، می‌گفتم با موتور مسافرت‌کنی می‌کنم. عیب بود؛ ننه اکرم و عمو اسماعیل شده بودیم به آس و پاس. انگار توی کلاه به جای مغز، کاه ریخته بودیم. حیفا کاه، اصلاً پوک بود. دزدی‌ها سر جای خودش، یواش یواش رفته بود توی نخ سیگار کشی. حتی پای بساط تریاک هم نشسته بودم، اما این زهرمار به من ساخته بود که صد البته خوشحالم چون الان می‌بینم که همه دوستانم چجوری خیابون خواب شدن.

دیگه کار از کار گذشته بود، من به بار هم از سوی پلیس دستگیر شدم و چند روزی بازداشت بودم اما با بستن دهنم همه‌اش سر نماز شنیده بودم اما مگر می‌شد آرام بشم، شده بودیم به آس و پاس. انگار توی کلاه به جای مغز، کاه ریخته بودیم. حیفا کاه، اصلاً پوک بود. دزدی‌ها سر جای خودش، یواش یواش رفته بود توی نخ سیگار کشی. حتی پای بساط تریاک هم نشسته بودم، اما این زهرمار به من ساخته بود که صد البته خوشحالم چون الان می‌بینم که همه دوستانم چجوری خیابون خواب شدن.

خواستند به نوبه‌ای از یخچال بیده، سریع کل آدامس و شکلات‌ها رو توی جیب‌ام بردم. اون روز چقدر خندیدیم؛ بعد رفتم هندوانه دزدی و آخر سر داخل رو خالی می‌کردم. پول زیادی دستم نمی‌اومد اما برای پاتوق بازی کافی بود، دیگه شده بودم مترادف خیابون‌ها. دوستانم زود به زود عوض می‌شدند و هر کدوم به بهراهی از شیرین‌کاری‌های من می‌بردند. شده بودیم به پا دله درد، همه چیز بلند می‌کردم. شب‌ها دیر به خونه می‌رفتم و صبح‌ها تا ساعت ۱۲ می‌خوابیدم. ننه اکرم کلافه شده بود و عمو اسماعیل از همه جا بی‌خبر هنوز هم صبح‌ها که می‌خواست سر کار بره، برام ۵۰۰ تومانی پول توجیبی می‌داشت. ننه اکرم خیلی تودار بود حتی داداشام و آبجیم نمی‌دونستند من چه زنی شده بودم. تنها دلخوشی اونها، قبول شدن من توی امتحانات شهریورما بود که البته این مورد هم در آخرین مرحله اونم پای کنکور از کار افتاد و من دیپلم ردی شدم.

از وقتی مدرسه‌ام تموم شد، دیگه شدم به ولگرد به تمام معنا. از صبح تا شب با چند تا دوستم توی خیابون‌ها می‌چرخیدم. بعضی وقت‌ها از افغانی‌ها زورگیری می‌کردیم؛ بیچاره‌ها سریع هر چی پول داشتن، به ما می‌دادن و ما چند تایی مشت و لگد نثارشون می‌کردیم و بعد رهاشون می‌کردیم.

دیگه از دله دزدی خسته شده بودیم. یک شب که با بچه‌ها توی یکی از پارک‌های جنگلی دور هم جمع شده بودیم، «اسی» به پیشنهاد داد و این طرح بدون مخالفت توی جمع عمومی اوباش به تصویب رسید. اولین کارمون سرتقت دو تا موتور جوندار بود. کار سختی نبود؛ خیلی راحت این کار رو کردیم و صاحب‌دو تا موتور شدیم. بعد به تمرین ویراز بود؛ حدود ۲۰ روزی طول کشید تا قلق موتورها دستمون اومد. شده بودیم به یا حرفه‌ای، تک چرخ می‌زدیم و توی خیابون‌ها می‌چرخیدیم. می‌خواستیم مطمئن بشیم که می‌تونیم خیلی راحت پولدار بشیم. کیف‌قایی رو شروع کردیم، کلی ترس و دلهره بعد به پول حساسی و خوشی. آره دزدی حساسی به این کار می‌کن، خیلی راحت بود. اولش